

## حضور شاهنامه فردوسی و حماسه‌های دیگر در داستان تاریخی «خواجه تاجدار»

صادق ارشی \*s.arshia1361@gmail.com

دانش آموخته دکترای زبان و ادبیات فارسی

واژگان کلیدی

\* خواجه تاجدار

\* شاهنامه فردوسی

\* بازتاب تلمیحات

\* داستان‌های حماسی دیگر

چکیده:

ذبیح‌الله منصوری در ترجمه کتاب «خواجه تاجدار» «ژان گوره»، داستان شگفت‌انگیز پیش از تولد، تولد، زندگی، پادشاهی و مرگ آقامحمدخان قاجار را به صورتی مفصل و خواندنی ساخته و پرداخته است. فارغ از این که ترجمه این کتاب به عنوان مرجعی تاریخی مورد توجه قرار گرفته است یا خیر، اگر به این کتاب به عنوان رمانی تاریخی بنگریم، در خلال این داستان شگفت‌انگیز، اشاره‌های ارزشمندی به شاهنامه فردوسی و داستان‌های مربوط به آن مشاهده می‌شود که جالب توجه است. در این کتاب شاهد استفاده از ابیات شاهنامه در اوج ناامیدی شخصیت‌ها، استفاده از ابیات شاهنامه در تحریک موافقان، باور عامیانه در باب دیوهای مازندران، تشبیه لطفعلی‌خان زند و اسب وی به رستم و رخس، شاه‌بانوان شاهنامه، برتری لطفعلی‌خان زند بر کیکاووس، احتمال یکی بودن کیخسرو و کوروش، اسکندر نماد قدرتمندی، شاهنامه سروده نشده در باب آقامحمدخان و داستان‌های حماسی دیگر هستیم. مقاله حاضر به روش توصیفی با رویکرد تحلیل محتوا، این کتاب را از منظر موارد مذکور، مورد بررسی و تحلیل قرار داده و در نهایت به این نتیجه رسیده است که داستان‌های شاهنامه و پند و اندرزها و ضرب‌المثل‌های نهفته در متن آن تا چه حد در زندگی و رخداد‌های مربوط به شخصیت‌ها و داستان‌های کتاب «خواجه تاجدار» بازتاب داشته است.

## مقدمه:

نام فردوسی به دلیل همّت بلند و خلق «بزرگ‌ترین و کامل‌ترین اثر حماسی جهان» (امامی، ۱۳۹۵: ۵۳)، همواره بر زبان اهل ادب و فرهنگ، جاری بوده و نام و یاد وی و حماسه جاویدانش هیچ‌گاه از حلقه‌های ادبی، فرهنگی و هنری، دور نبوده‌است. پس از آن‌که شاهنامه مانند حلقه‌ای، دو فرهنگ پیش و پس از خود را به یکدیگر پیوند داد (خالقی‌مطلق، ۱۳۸۴: ۳۳)، کتاب منش و فرهنگ ایران گردید و در چشم ایرانیان، گرمی‌تر و گران‌مایه‌تر از کتابی ادبی شد (کزازی، ۱۳۸۵: ۱۲۰). از همان آغاز کار، شاهنامه در ادب و فرهنگ ایران از جایگاه بایسته‌ای برخوردار شد. در طی هزار سال، هیچ قلمی که ارزش یاد کردن داشته باشد، در زبان فارسی بر کاغذ نهاده نشده‌است، مگر آن‌که وزشی از شاهنامه آن را در بر بگیرد» (اسلامی ندوشن، ۱۳۸۳: ۱۳۳).

در بسیاری از متون تاریخی و داستانی پس از فردوسی هم ردّپای شاهنامه و اندیشه‌های حکیمانه فردوسی را می‌توان مشاهده کرد. کتاب‌ها و ترجمه‌های ذبیح‌الله منصوری نیز از این قاعده مستثنا نیست.

ذبیح‌الله منصوری نامی آشنا برای کتاب‌خوان‌های دهه‌های پیشین ایران است. روزنامه‌نگار، نویسنده و مترجمی پرکار و توانا که بسیاری از مردم ایران را به سمت کتاب‌خوانی سوق داد و بازار کتاب ایران را برای سال‌ها به تسخیر خویش درآورده بود. هنوز هم که هنوز است در محافل کتاب‌خوانی نام و یاد وی زنده است و کتاب‌های وی همچنان جزو کتاب‌های پرخواننده و کمیاب است. او نویسنده و مترجمی خلاق و نام‌آشنا با نام (خانوادگی) واقعی «ذبیح‌الله حکیم الهی دشتی» (جمشیدی، ۱۳۶۹: ۳۴) است که ۷۰ سال نویسنده‌گی کرد و ۱۴۰۰ کتاب نوشت و موفق شد زمینه بازار کتاب را از دست همه خارج کند (همان، ۲۵). مهدی فولادوند آینده نویسنده‌گی او را به شرط قدم زدن در وادی جمالزاده و علی محمد افغانی، رسیدن به جایگاه نویسنده‌ای چون بالزاک می‌دانست (همان، ۱۶).

روشن‌فکران کارهای منصوری را کم‌ارزش می‌دانستند ولی به این نکته توجه نمی‌شد که یک نفر توانسته برای یک مدّت طولانی بازار کتاب یک کشور را دردست بگیرد و کسانی را که سال تا سال کتابی را نمی‌گشودند وادار به خواندن کند، کاری ارزنده انجام داده است (همان، ۲۰۰).

منصوری نویسنده مطبوعات بود کتاب‌هایش ابتدا به صورت پاورقی در نشریات مختلف چاپ می‌شد. به توصیه سردبیران مطبوعات نوشته‌هایش را طولانی می‌کرد. بعدها این نوشته‌ها بدون تجدید نظر و ویراستاری به صورت کتاب چاپ شد و بین مردم رفت «همان، ۳۴». نوشته‌های او در انواع و اقسام موضوعات بود. از داستان‌های عاشقانه و جنایی گرفته تا علمی و تاریخی و... منتقدان همواره منصوری را به عدم رعایت در ترجمه و افزودن بر اصل مطلب برای خواندنی‌تر شدن و پرمخاطب شدن ستون‌های مجلاتی که وی در آن‌ها مطلب می‌نوشت متهم می‌کردند. به عنوان نمونه رضا براهنی در باب ترجمه‌های وی نوشته است: یک رمان ششصد صفحه‌ای در دست ایشان حداقل هزار صفحه می‌شود (براهنی، ۱۳۶۸: ۹۸). اما منصوری به روش خود پاسخ ایشان را می‌داد: «بارها مترجمان دیگر به من ایراد گرفته‌اند که در ترجمه رعایت امانت را نمی‌کنم و متوجه نیستند که ترجمه دارای انواع است. وقتی من می‌خواهم یک قرارداد را ترجمه کنم، حتی یک ویرگول را نمی‌اندازم و فصاحت ترجمه را فدای صحت ترجمه نمی‌کنم» (جمشیدی، ۱۳۶۹: ۹۷ و ۲۱۷). منصوری در یکی از مصاحبه‌هایی که با وی انجام شده بود نیز گفت: «اصولاً دو نوع ترجمه داریم. یکی ترجمه به معنی واقعی کلمه است که من حتی‌المقدور می‌کوشم از لحاظ فن ترجمه رعایت بکنم. دیگری اقتباس است که بی آن که مطلب، مسخ و بی‌مفهوم شود، آن را خلاصه و فشرده می‌کنم که البته در بالای هر کدام می‌نویسم ترجمه یا اقتباس (همان، ۱۲۰).

اگرچه کتاب «خواجۀ تاجدار» یکی از کتاب‌های ترجمه‌شده تاریخی ذبیح‌الله منصوری است و در چاپ‌های این کتاب (حداقل در کتابی که پیش روی نگارنده این سطور است) واژه «اقتباس» قید نشده و تنها «ترجمه» ذکر شده است. و طبق نظر خود منصوری - که شرح آن رفت - این کتاب ترجمه دانسته شده و احتمالاً دخل و تصرف خاصی در آن نداشته است، اما باز هم نمی‌توان به کتاب مذکور به عنوان یک منبع تاریخی مراجعه و به آن استناد کرد.

دکتر باستانی پاریزی نیز در باب وی نوشته است: منصوری مورخ نیست و هیچ‌وقت هم ادعای تاریخ‌نگاری نکرده است. او داستان تاریخی می‌نویسد روایات او هر چند با منابع تاریخی گاهی همراه نباشد، اما هیچ‌وقت از خود تاریخ جدا نیست. من با این که هیچ‌وقت نمی‌توانم از نوشته‌های منصوری به عنوان یک سند تاریخی در نوشته‌های خودم استفاده کنم، اما عجیب است که هرگز خود را از خواندن آثار او بی‌نیاز نمی‌توانم ببینم (همان، ۲۳۶-۲۳۷).

کتاب‌های تاریخی وی اگر چه بسیار خواندنی و پر مخاطب بود اما آن‌چنان که گذشت - هیچ‌گاه مورد استناد قرار نگرفت و تنها از نظر داستانی مورد توجه قرار گرفت. کتاب «خواجۀ تاجدار» یکی از پرخواننده‌ترین کتاب‌های (تاریخی) ذبیح‌الله منصوری است (همان، ۲۰۹). این کتاب در شرح زندگی آقامحمدخان قاجار است که مطالب خواندنی از شب تولد تا زمان مرگ وی را در بر می‌گیرد. در این داستان تاریخی علاوه بر زندگی پرماجرای آقامحمدخان، سرگذشت تاریخی مردمی را می‌خوانیم که گرفتار چنگال قدرت صاحب منصبان هستند. مردمی که دستخوش حوادث گوناگون و خودخواهی و غرور بی‌جای حاکمان قرار می‌گیرند. در خلال داستان و در گفتگوهای اشخاص مطالبی ضمنی وجود دارد که پژوهش‌گر هرگز نباید از آن‌ها غافل باشد. به عنوان نمونه توجه نویسنده (و احتمالاً مترجم) به حماسه فردوسی و حضور شاهنامه و داستان‌های حماسی در خلال داستان نظر خواننده را به خود جلب می‌کند.

آن‌چه نویسنده مقاله حاضر را ملزم به طرح این مطلب کرده حضور موثر فردوسی و حماسه عظیم ملت ایران در این رمان تاریخی است. زیرا در این کتاب شاهد استفاده از ابیات شاهنامه در اوج ناامیدی شخصیت‌های داستان، استفاده از ابیات شاهنامه در تحریک موافقان، باوری عامیانه در باب دیوهای مازندران، تشبیه لطفعلی‌خان و اسب وی به رستم و رخس، شاه‌بانوان شاهنامه، برتری لطفعلی‌خان زند بر کیکاووس، احتمال یکی بودن کیخسرو و کوروش، اسکندر نماد قدرتمندی، شاهنامه سروده نشده در باب آقامحمدخان و داستان‌های حماسی دیگر هستیم. به نظر می‌رسد که یکی از دلایل حضور شعر و ادب در این کتاب تاریخی شعرشناسی و شعر دوستی آقامحمدخان است.

آقامحمدخان قاجار، خود پادشاهی شعر دوست، شعرخوان و شعرشناس بود. داستان یک نمونه از شعرشناسی‌های وی را در کتاب خواجۀ تاجدار به شرح ذیل می‌بینیم: «یک شب چند تن از فضلی فارس در حضور کریم‌خان زند بودند و شهریار زند که در آن شب نشاط داشت این دو شعر را خواند:

لعبتی سبزچهر و تنگ‌دهان      بفزاید نشاط پیر و جوان  
معجز سر چو زن برهنه کنی      خشم گیرد کف افکند ز دهان

کریم‌خان زند پس از خواندن این دو بیت از فضلالی مجلس پرسید این دو بیت از کیست؟ کسی نتوانست پاسخ بدهد. کریم‌خان گفت: اگر آقامحمدخان قاجار این‌جا بود هم نام سراینده و هم معنای بیت را می‌گفت. در آن موقع، آقامحمدخان در شاه چراغ بست نشسته بود. روز بعد، کریم‌خان وارد شاه چراغ شد و پس از زیارت، آقامحمدخان، به حضورش رسید و کریم‌خان آن دو بیت را برای وی خواند. آقامحمدخان بی‌درنگ گفت: شهریارا این دو بیت از طاهر بن فضل بن محمد بن مظفر بن محتاج چغانی است. آقامحمدخان پس از ذکر نام و کنیه سال تولد و وفات وی، معنای آن شعر را نیز بیان کرد. کریم‌خان و اهل مجلس خواجه قاجار را تحسین کردند...» (ژان گوره، ۱۳۶۱: ج ۱. ۳۴۰-۳۴۱).

با این همه سندی در دست نیست که آقامحمدخان پس از قدرت گرفتن، شاعران را نواخته یا در کل به شعر و شاعری توجهی کرده باشد. او بر خلاف جانشینش، فتحعلی‌شاه، شاعر درباری و ملک‌الشعرا نداشت. شاید به این دلیل بود که زندگی پر فراز و نشیب وی، جنگ‌های طولانی و طاقت‌فرسای او با مخالفانش، دیگر به وی اجازه نمی‌داد تا همچون گذشته پای درس علما بنشیند و برای شعر و شاعری توجه ویژه قایل باشد. بر همین اساس «به شعر توجهی نکرد و لذا دربار او همچنان خالی از شاعر ماند» (خاتمی، ۱۳۷۳: ج ۲، ۲۳۳).

کتاب «خواجه تاجدار» بر اساس آن‌که کتابی در توصیف زندگی پرماجرا و پر از جنگ و کشمکش آقامحمدخان است پس بستری مناسب برای حضور شاهنامه و داستان‌های آن نیز می‌باشد. در این کتاب شاهد ماجراهایی از کتاب مذکور هستیم که در خلال آن‌ها ردپایی از شاهنامه مشاهده می‌شود. شخصیت‌ها و قهرمانان این داستان در مواردی که شخصیت‌ها و داستان‌های شاهنامه فردوسی را مناسب حال و احوال خود و دوستان و دشمنان خویش می‌دانستند، از حماسه فردوسی بهره گرفته‌اند. موارد ذیل از جمله بهره‌گیری‌های مذکور می‌باشد.

## الف) توجهات شاهنامه‌ای

## الف-۱) استفاده از ابیات شاهنامه در اوج ناامیدی

یکی از موارد حضور شاهنامه در «خواجۀ تاجدار» استفاده از ابیات شاهنامه در اوج ناامیدی شخصیت‌های داستان است. به عنوان نمونه: پس از مرگ کریم‌خان زند و هنگام محاصره شیراز از سوی علی‌مرادخان زند، «بعد از این که علی‌مرادخان زند از کارهای فوری یا ضروری فارغ گردید به فکر صادق‌شاه و دیگران که دستگیر شده بودند افتاد و امر کرد که صادق‌شاه را به حضورش بیاورند و بعد از این که وی را آوردند گفت: پسرش علی‌نقی‌خان را هم حاضر کنند. صادق‌شاه و علی‌نقی‌خان را با دست‌های بسته به حضور علی‌مرادخان زند آوردند. علی‌مرادخان از پادشاه سابق فارس پرسید چطور هستی؟ صادق‌خان گفت:

چنین است رسمِ سرایِ درشت      گهی پشت بر زین گهی زین به پشت»  
(ژان‌گوره، ۱۳۶۱: ۴۶۶)

در واقع صادق‌خان در آن لحظه یعنی در زمانی که در اوج ناامیدی قرار داشت به شعر فردوسی اشاره کرد و خود را آرامش بخشید. زیرا وقتی توصیف لحظاتی بعد از آن را می‌خوانیم می‌فهمیم که صادق‌خان در لحظه مرگ و پسرش علی‌نقی‌خان در زمانی که کشته‌شدن پدرش را می‌دید با آرامش و بدون هراس جان باختند و نابینا شدند. «جلاد علی‌مرادخان پس از احضار، خنجر خود را از غلاف کشید و بینی صادق‌خان را گرفت و سرش را قدری بلند کرد و با یک حرکت سریع کاردحلقوم و شاهرگ را برید. مرد جلاد که مهره‌های گردن را به خوبی می‌شناخت، گردن را قطع نمود و سر را به کلی از بدن جدا نمود...» (همان، ۴۶۷). «علی‌نقی‌خان پس از این که سر بریده و منظره وحشتناک و خون‌آلود پدر را دید به دستور علی‌مرادخان، با میله سرخی که بر منقل آتش نهاده بودند، از هر دو چشم نابینا شد اما غیر از ناله که ناشی از درد بود، چیزی از او شنیده نشد که نشانه ترس و عجز باشد و او هم مثل پدرش مردانه آن مجازات مخوف را تحمل کرد» (همان، ۴۶۸).

بیتی که صادق‌خان در هنگام مرگ آن را خواند و در آن هنگام تا چه حد باعث آرامش او و فرزندش در برابر آن جنایت و شکنجه مخوف شد در شاهنامه‌های پیرایش جلال خالقی مطلق، شاهنامه مسکو و شاهنامه ژول مول نیامده پس به احتمال بسیار زیاد از فردوسی نیست. اما در

برخی شاهنامه‌های غیرمنتقح مانند شاهنامه ترنر ماکان و کلاله خاور در ابتدای داستان رستم و سهراب آمده است:

چنین است رسم سـرای درشـت گـهی پشت بر زین گـهی زین به پشت  
(فردوسی، بی تا: ۳۱۷. همو، ۱۳۶۵: ۳۴۶)

این بیت شاهنامه که -امروزه دیگر از فردوسی نیست- در نزد عامه مردم از فردوسی و جزیی از شاهنامه محسوب می‌شده است. بر همین اساس به متن کتاب «خواجه تاجدار» هم راه یافته و شخصیت‌های داستان در اوج ناامیدی از آن بهره برده‌اند.

## الف-۲) استفاده از ابیات شاهنامه در تحریک موافقان

یکی از مواردی که داستان «خواجه تاجدار» را مزین به ابیات و اندیشه‌های شاهنامه‌ای کرده استفاده از ابیاتی از شاهنامه در تحریض و تحریک موافقان برای انجام کاری بزرگ است. به عنوان نمونه: در آن زمان که آقامحمدخان قاجار توسط برادر کهنترش، رضاعلی خان در بارفروش زندانی بود و رضاعلی خان، خود داعیه سلطنت داشت، بین برادران او، بر سر پادشاهی اختلاف افتاد. «... مصطفی قلی خان موافقت کرد که به استرآباد برود و از عباس قلی بیگ اشاقه‌باش بخواهد که هرچه زودتر برای کمک به آقامحمدخان قاجار، سران طایفه اشاقه‌باش را به حرکت درآورد و به سوی مازندران به راه بیفتد. جعفر قلی خان نامه‌ای هم به عباس قلی بیگ اشاقه‌باش نوشت و برای این که او را تشویق نماید که زودتر با سران طایفه به سوی مازندران به راه بیفتد، چند بیت از اشعار شاهنامه فردوسی را بدین مضمون در نامه خود نوشت و این اشعار از قسمتی از شاهنامه گرفته شده که مربوط است به مسافرت (کیکاوس) پادشاه ایران به مازندران.

چو فردا برآید خور از خاوران	برآییم یکسر به مازندران
همه بندگانیم و فرمان‌پذیر	خداوند شمشیر و کوبال و تیر
که دست بد از شاه کوتاه باد	زمین و زمانش نکوخواه باد
همه جان فدای شهنشه کنیم	یکی رزم شاهانه را ده کنیم

در این اشعار، منظور جعفرقلی خان از شاه و شهنشاه، آقامحمدخان قاجار بود و با استناد به اشعار شاهنامه می‌خواست بگوید که به مازندران می‌رویم تا آقامحمدخان قاجار را نجات بدهیم» (ژان گوره، ۱۳۶۱: ج ۱، ۴۳۳). ... یک مرتبه دیگر عباس‌قلی بیگ به مناسبت این که خود را مدیون نیکی آقامحمدخان قاجار می‌دانست برای رستگاری خواجه قاجار قیام کرد و سوار بر اسب خود شد و... (همان، ۴۳۴).

ابیات فوق نیز در برخی شاهنامه‌های غیر منقح و ذیل داستان رفتن کاووس‌شاه به مازندران آمده است. ترتیب ابیات مذکور در شاهنامه به نحوی دیگر با اندکی تغییر (که در پراگتیز آورده شده) آمده است:

- |                                            |                                |
|--------------------------------------------|--------------------------------|
| برآییم یکسر به مازندران                    | ۱- چو فردا برآید خور از خاوران |
| بگیریم سرتاسر کشورش                        | نه شاهش بمانیم و نی لشکرش      |
| به دیوان نماییم یک دست زور                 | بکوییم سرشان به نعل ستور       |
| مراد دل خود به جای آوریم                   | همه مرز را زیر پای آوریم       |
| بخواندند بر جان شاه آفرین                  | بزرگان نهادند سر بر زمین       |
| زمین و زمانت (زمانش) نکوخواه باد           | ۳- که دست بد از شاه کوتاه باد  |
| خداوند کوپال و شمشیر (شمشیر و کوپال) و تیر | ۲- همه بندگانیم و فرمان‌پذیر   |
| که هستند پرورده گنج شاه                    | به رنج از کجا باز ماند سپاه    |
| یکی رزم شاهانه را ده کنیم                  | ۴- همه جان فدای شهنشه کنیم     |
- (فردوسی، ۱۳۶۵: ج ۱، ۶۴۱۵/۲۶۱-۶۴۰۷)

مازندرانی که برادران آقامحمدخان از آن یاد کرده‌اند مازندران امروزی است. «در زمان فردوسی و منابع ادبی، تاریخی و جغرافیایی معاصر او به منطقه شمال ایران مازندران گفته نمی‌شد بلکه آن‌جا را طبرستان می‌خواندند» (آیدنلو، ۱۳۹۰: ۷۵۲). «در روزگار فردوسی مازندران بر دو منطقه در بیرون از ایران اطلاق می‌شد. یکی در مشرق و حدود هند و دیگری در مغرب و حدود شام و یمن و یا در آفریقا و جنوب مصر» (همان). برخی محققان، مازندران مذکور در داستان هفت‌خان را مازندران شرق در اطراف هندوستان دانسته و برخی دیگر از محققان نشان داده‌اند که به احتمال بسیار این مازندران، مازندران مغرب بوده که در منابعی چون مقدمه شاهنامه ابومنصوری، زین‌الخبر گردیزی، مجمل‌التواریخ، تاریخ طبرستان و... از آن یاد شده است (همان). صادق کیا نیز با دلایلی اشاره کرده است که: «مازندرانی که در شاهنامه از



رفتن سام و کی کاوس و رستم به آن سخن رفته است، طبرستان یعنی مازندران کنونی نیست» (کیا، ۱۳۵۳: ۱).

### الف-۳) دیوهای مازندران

در شاهنامه، دیو سفید، سپاهسالار شاه مازندران و در غاری صاحب تخت و گاه بوده است. او صاحب نیروی جادویی بوده زیرا خود و سپاهش به صورت ابری سیاه بر فراز سر لشکریان ایران می ایستند و با ایجاد تاریکی بسیاری از آنان را کور می کنند. پزشکان سپاه کاووس، برای درمان کوری آنان، خون دل و مغز دیو سفید را تجویز می کنند. رستم (پس از گذر از شش خان در خان هفتم)<sup>۱</sup>، به غار دیو سفید وارد می شود، او را می کشد و کاووس و سپاهیان را درمان می کند (امیدسالار، ۱۳۸۸: ۲۶۰). تن این دیو سیاه و موی سر و ریش او سپید بوده است. احتمالاً نام گذاری او به سبب سپیدی موی یا تعریض به تن سیاه اوست (جیحونی، ۱۳۸۰: ۱۵۹، ذیل دیو سپید) یا بازمانده‌ای از سرشت ایزدین دیوان در باورهای باستانی و پیش‌زرتشتی.

در متن «خواجۀ تاجدار» آمده است: «شهر (اشرف) در حدود پنج‌هزارتن سکنه داشت و عده‌ای از ساکنین آن شهر، ارمنی به شمار می آمدند و بین اشرف و مرداب (میان‌گاله) دو کیلومتر فاصله وجود داشت. مرداب گاله یک منطقه از آب راکد دریای مازندران بین اشرف و شبه‌جزیره (میان‌گاله) بود و راجع به شبه‌جزیره میان‌گاله که مقابل اشرف در شمال مرداب قرار داشت، داستان‌های وحشت‌آور نقل می کردند و می گفتند دیو‌هایی که در گذشته در مازندران زندگی می نمودند، از آن‌جا کوچ کردند و به شبه‌جزیره میان‌گاله رفتند و اینک در آن‌جا هستند و علاوه بر دیوها، شبه‌جزیره میان‌گاله مکان گاوهای وحشی است» (ژان‌گوره، ۱۳۶۱: ۲۴۰).

در سفرنامه «مازندران و استرآباد» آمده است: «شبه جزیره میان‌کله (گاله) از اراضی نزدیک داغمرز به سمت مشرق تا سی میلی دریا جریان دارد و به شبه جزیره اشوراده منتهی می شود که زمین شن‌زاری است و عرض آن از سه یا چهار میل تجاوز نمی کند و از طرف شمال به چند تپهٔ شنی محدود است که در ماورای آن‌ها درخت انار و بیسه‌های خاردار هست که آن

<sup>۱</sup> - برای مطالعه داستان رستم و دیو سپید در هفت‌خان رستم، نک (فردوسی، ۱۳۹۴: ۱/۲۲۱/۵۴۹) به بعد.

محل را غیرقابل عبور می‌نماید و در نزد اهالی این‌جا و اهالی استرآباد به تلو<sup>۲</sup> معروف است» (هل، رابینو، ۱۳۶۵: ۱۰۲).

با توصیفاتی که در سفرنامه «مازندران و استرآباد» آمده شبه‌جزیره میان‌گاله/ کاله/ کله در گذشته به دلیل غیرقابل عبور بودن و خارزار بودن آن سرزمینی جادویی و پر رمز و راز تلقی می‌شده است. احتمالاً از همین رو داستان‌هایی از حضور دیوان و مهاجرت دیوان شاهنامه در مازندران به آن منطقه ساخته‌اند.

#### الف-۴) تشبیه لطفعلی‌خان و اسب وی به رستم و رخس

در داستان «خواجۀ تاجدار» قران/ غران، اسب لطفعلی‌خان زند به رخس (از آن‌جا که سواری گرفتن از رخس تنها از سواری چون رستم برمی‌آید، با این تشبیه، به صورت پوشیده، لطفعلی‌خان نیز به رستم) تشبیه شده است. «رخس تنها اسبی بود که توان کشیدن رستم و سلاحش را داشت و از جوانی رستم، یار وفادار او بود و سرانجام به همراه رستم کشته شد» (فیروزبخش، ۱۳۹۳: ۶۳۸).

در داستان «خواجۀ تاجدار» که لطفعلی‌خان نیز می‌بایست چهره‌ای پهلوانی و حماسی داشته باشد، پس می‌بایست اسبی خاص نیز زیر ران داشته باشد. «داشتن اسبی خاص که از دیگر اسب‌ها در قوت و سرعت و هوشمندی ممتاز است و از راهی غیرعادی به دست پهلوان می‌رسد، از ویژگی‌های داستان‌های حماسی است و جزو شرایط تخلف‌ناپذیر پهلوان حماسه و قانون عام تمام حماسه‌هاست» (محبوب، ۱۳۷۱: ۱۱۱-۱۱۲).

میرجلال‌الدین کزازی نیز وصف رخس و قابلیت‌های وی را برای اسب جهان‌پهلوان بودن، این‌گونه بیان کرده‌است: «به همان اندازه که پهلوان (رستم)، از دیگر پهلوانان، فزون‌تر و فراتر بوده‌است، اسب وی نیز بر اسبان دیگر فرایی و فزونی می‌داشته‌است. از آن است که یلی یگانه و توانا چون رستم دستان نیز باره‌ای هم‌پایه و هم‌مایه خویش می‌بایسته‌است داشت: رخس باره‌ای است برین که همانند سوار خود در جهان بی‌همتا بوده‌است و به شیوه‌ای رازآلود و فراسویی به پاس آن که برنشست یگانه رستم بشود، از مام خود، مادیانی خنگ و کوتاه لنگ،

<sup>۲</sup> - تلو: مطلق خار (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل تلو).

فربه‌تن و نزارمیان که بری چون بر شیر داشته است و دو گوشش همانند دو خنجر آبدار بوده‌است، به جهان می‌آید» (کزازی، ۱۳۸۸: ۴۳)

در داستان مورد بحث مقاله حاضر، در بخش مربوط به لطفعلی‌خان زند و بعد شکست وی از خان‌بابا جهانبانی و عقب‌نشینی و متلاشی شدن سپاه وی آمده است: «مورّخین شرق نوشته‌اند که در آن شب لطفعلی‌خان سوار اسب معروف خود به اسم غران بود و نام آن اسب در خاندان زند به اندازه اسم رخس، اسب رستم، پهلوان معروف ایرانی، معروف بود و نویسندگان ایرانی تاریخ لطفعلی‌خان زند ننوخته‌اند آن اسب که در راه‌پیمایی و داشتن نفس و استقامت در قبال خستگی، از اسب‌های کم‌نظیر به شمار می‌آمد از چه نژاد بود» (ژان‌گوره، ۱۳۶۱، ج ۲: ۱۱۳).

منصوری خود در جایگاه مترجم نیز در جای دیگر توضیحی در باب نام قران/ غران داده است: «(بنده، غران، اسب لطفعلی‌خان زند را با املائی دیگر هم دیده‌ام و بعضی آن را قران (با قاف) نوشته‌اند و نمی‌دانم که لطفعلی‌خان زند، چرا این اسم را برای اسب خود انتخاب کرد و همین قدر می‌دانم که غره بر چند معنی (از جمله اول ماه قمری) به معنای لگه سفید وسط پیشانی اسب است - مترجم)» (ژان‌گوره، ۱۳۶۱، ج ۲: ۲۲۶).

آن‌چنان که رستم جهان‌پهلوان، تاج‌بخش، تهمتن، پیلتن، که به تحقیر به وی سگری می‌گفته‌اند، پهلوان اول شاهنامه است (اسلامی ندوشن، ۱۳۴۸: ۲۹۱)، هر حماسه قهرمانی دارد که همه آرمان‌ها و آرزوهای یک قوم در وجود او نمایان می‌شود و رستم برجسته‌ترین پهلوان حماسه‌های ایرانی است (همان). قهرمان و پهلوان داستان «خواجه تاجدار» نیز لطفعلی‌خان زند است که وجود او رنگ و بوی داستان را تا حد زیادی حماسی کرده است. آنچه در این داستان در باب رفتار، گفتار و کردار لطفعلی‌خان زند می‌خوانیم - به راستی - شایسته آن است که او را به جهان‌پهلوان بی‌همتایی چون رستم همانند کنند. بر همین اساس در متن داستان نیز در مواردی تشبیه لطفعلی‌خان زند را به رستم می‌بینیم: «(جیمز موریه) انگلیسی، که دو سیاحت‌نامه راجع به ایران نوشته و نویسنده کتاب (حاجی‌بابا) نیز هست، می‌گوید که لطفعلی‌خان زند در حالی که با شمشیر حمله می‌کرد، نعره می‌زد و فریاد برمی‌آورد که منم لطفعلی‌خان زند و کمر بسته شیخ شبستری و سربازان آقامحمدخان قاجار، وقتی صدای او را می‌شنیدند و می‌فهمیدند که خان زند به آن‌ها حمله‌ور می‌شود، روحیه خود را از

دست می‌دادند و کنار می‌رفتند و راه را برای عبور لطفعلی‌خان زند می‌گشودند و همان‌طور که طبق روایات تاریخی ایرانیان، نام رستم، دل‌جنگاوران را خالی می‌کرد و سبب می‌شد که ترک مقاومت کنند و دست از جنگ بکشند، نام لطفعلی‌خان زند هم طوری روحیهٔ سربازان آقامحمدخان را متزلزل می‌نمود که از سر راهش دور می‌شدند» (ژان‌گوره، ۱۳۶۱، ج ۲: ۲۲۸).

در جای دیگر داستان نیز لطفعلی‌خان را با لقب «دلیرترین شمشیرزن شرق» می‌یابیم. پهلوانی که خواننده را به یاد هرکول، پهلوان یونانی، و رستم، پهلوان ایرانی می‌اندازد: «قدری کمتر از دو قرن از جنگ لطفعلی‌خان زند در بم می‌گذرد و تا امروز، هر مورخ اروپایی که شرح حال لطفعلی‌خان زند را نوشته، نتوانسته از اظهار تحسین و حیرت خودداری نماید. چون جنگ خان زند در بم، جنگی بود مانند پیکار خدایان افسانه در یونان قدیم و در تواریخ بشری اگر نظیری داشته باشد همان جنگ‌های دیگر شهریار زند است. بعد از او در شرق، مردی نیامد که بتواند در میدان کارزار، مثل وی داد مردی بدهد. از دو قرن قبل از این تا امروز، در ایران و سایر کشورهای مشرق‌زمین، دلیران متعدّد به وجود آمدند و بعضی از آن‌ها در شجاعت مافوق افراد عادی بودند ولی دلیری آن‌ها گرچه برتر از شجاعت افراد عادی به شمار می‌آمد، معهذاً طوری نبود که افسانه‌های خدایان یونانی را به خاطر انسان بیاورد و یاد هرکول، پهلوان یونانی، و رستم، پهلوان ایرانی را در خاطرها مجسم نماید و هرکس که شرح جنگ‌های لطفعلی‌خان زند را می‌شنود و می‌خواند، به یاد هرکول و رستم می‌افتد» (همان، ۲۵۸).

## الف-۵) شاه‌بانوان شاهنامه

در خلال داستان «خواجهٔ تاجدار» یادی نیز از شاه‌بانوان تاریخی شاهنامه می‌بینیم. در بخش تاریخی شاهنامه دو تن از پادشاهان ساسانی از بانوان تاجدار هستند یکی پوران‌دخت و دیگری آزرمدخت. پوران<sup>۳</sup> بیست و ششمین پادشاه ساسانی است. پس از کشته شدن فرآیین (گراز) به دست «هرمزد شهران گراز»، بزرگان ایرانی در پی یافتن کسی از تخمهٔ ساسانی بودند تا بر تخت بنشانند؛ مردی را نیافتند و ناچار «پوران» را به پادشاهی گزیدند. پادشاهی پوران تنها

<sup>۳</sup> - پادشاهی شش‌ماههٔ پوران‌دخت را در شاهنامه از ابیات: یکی دختری بود پوران به نام / چو زن شاه شد، کارها گشت خان- / بر آن تخت شاهیش

بنشانند / بزرگان بر او گوهر افشانند (فردوسی، ۱۳۹۴: ۱۰۷۵/۴-۱) و پس از آن بخوانید.

شش‌ماه به درازا کشید (جیحونی، ۱۳۸۰: ۱۱۳، ذیل پوران). آزرْم<sup>۴</sup> یا آزرمدخت نیز بیست‌وهفتمین پادشاه ساسانی است که پس از مرگ پوران‌دخت بر تخت نشست و فقط چهار ماه پادشاهی کرد (همان، ۶ ذیل آزرْم).

مخالفتان خواجه قاجار، هنگامی که علیه وی به شور و توطئه نشسته بودند یکی از سران توطئه، «... محمدقلی سفید گفت من در شاهنامه خوانده‌ام که در قدیم بارها سلاطین ایران، از بانوان بوده‌اند و چند تن از بانوان که در قدیم بر ایران سلطنت کردند، از بهترین پادشاهان این کشور محسوب می‌شدند و با مردم به عدل رفتار می‌نمودند ولی این مرد که امروز می‌خواهد بر ما سلطنت کند، نه مرد است نه زن و اگر مرد یا زن بود هرگز این‌طور با مردم ستم نمی‌کرد. چون در هر مرد صفات مردی و در هر زن صفات و عواطف زنانگی وجود دارد و در این مرد نه صفات مردی وجود دارد نه عواطف زنانگی و به جای این‌که شما ای حضرت رضاقلی‌خان، پادشاه این کشور بشوید این مرد مختّص قصد دارد که جای پادشاهان ایران را بگیرد» (ژان‌گوره، ۱۳۶۱: ج ۱، ۳۹۷). در واقع در این گفتگوها که بوی مردسالاری از آن‌ها به مشام می‌رسد، شاه‌بانوان شاهنامه بر نه‌مردی نه‌زنی (خواجه‌ای) چون آقامحمدخان برتری داده شده‌اند. به عبارت دیگر نام بردن از شاه‌بانوان مذکور، به منظور تحقیر آقامحمدخان (برتری زنان به مردی چون خان قاجار) صورت گرفته است.

### الف-۶) احتمال یکی بودن کیخسرو و کوروش

منصوری «خواجه تاجدار» را در سال ۱۳۴۷ در مجله خواندنی‌ها (جمشیدی، ۱۳۶۹: ۳۱۴) به تفاریق منتشر می‌کرد. پس از آن نیز در سال‌های بعد از جمله ۱۳۶۱ چاپ آن را به صورت کتاب منتشر کرد. منصوری در آن سال‌ها به نکته احتمال یکی بودن کیخسرو داستانی و کوروش تاریخی اشاره کرده است. در متن کتاب، در «آغاز جنگ بزرگ شوشی در قفقاز» آمده که: «پل خداآفرین در ادوار گذشته اسامی متعدّد داشته است. در ازمنه باستانی آن را پل کیخسرو می‌خواندند و یونانیان پل (سیروس) می‌نامیدند و سیروس اسم یونانی (کوروش) است و شاید کوروش همان پادشاه است که در افسانه‌های باستانی ایران که فردوسی آن‌ها را در

<sup>۴</sup> -داستان پادشاهی چهارماهه آزرْمی‌دخت را در شاهنامه از بیت: یکی دخت دیگر بُد آزرْم‌نام/ ز تاج بزرگان رسیده به کام (همان، ۱/۱۰۷۷/۴) و پس از آن بخوانید.

شاهنامه به نظم درآورده، کیخسرو خوانده شده است» (ژان گوره، ۱۳۶۱، ج ۲: ۲۷۲). جلال خالقی مطلق سال‌ها پس از آن در ۱۳۷۴ مقاله «کیخسرو و کوروش» را در مجله «ایران‌شناسی» منتشر کرده است. وی در آنجا به این نکته نیز اشاره کرده که: «پیش از این نیز نگارنده در دو تا از یادداشت‌های خود (ایران‌شناسی ۱۳۷۳ / ۲/ صص ۴۴۲-۴۴۹) مطالبی درباره همخوانی‌های «آیین کوروش» از گزنفون و شاهنامه فردوسی آورد... (نک: خالقی مطلق، ۱۳۷۴: ۱۶۹). نکته قابل ذکر اینجاست که در مقاله خالقی مطلق اشاره‌ای به تقدّم منصوری در ذکر احتمال یکی بودن کیخسرو داستانی و کوروش تاریخی دیده نمی‌شود.

### الف-۷) برتری لطفعلی خان زند بر کیکاووس

یکی از موارد اشاره به داستان‌های شاهنامه، اشاره به ورود کی‌کاووس به مازندران است. کاووس<sup>۵</sup> مهترین پسر کیقباد<sup>۶</sup> است که در شاهنامه به تلبیس ابلیس سر ز یزدان پاک بگرداند تا برای یافتن راز آفتاب و ماه و شب و روز به آسمان پرواز کند. برای این کار، بیجان عقاب را پروراندند و آنان را بر چهارسوی تختی بسته و بالای سر آنان گوشتی آویختند تا هنگامی که عقابان گرسنه شدند برای به چنگ آوردن آن پرواز کنند و کاووس و تخت وی نیز به همراه آنان به آسمان بروند. پس از آن که عقابان گرسنه چندی کاووس و تختش را به آسمان بردند، بی‌توان شدند و در آمل به روی زمین آمدند و کاووس «بمانده به بیشه‌اندرون زاروار» تا رستم و گیو و طوس آگاه شدند و برای نجات وی شتافتند... (فردوسی، ۱۳۹۴: ۱/۱/۲۴۸-۳۵۲-۴۳۸).

در خلال داستان «خواجه تاجدار» هنگامی که لطفعلی خان زند از خان‌بابا جهانبانی شکست خورد و عقب‌نشینی کرد و می‌خواست از راه «راور» خود را به «طیس» برساند می‌گوید: «... بعد فکر کردم که اگر ما خود را به طیس برسانیم چون امیرحسین خان حاکم طیس با من دوست صمیمی است به ما کمک خواهد کرد و یقین داشتم و دارم که آقامحمدخان قاجار نمی‌تواند در این بیابان ما را تعقیب نماید و محمدخان راوری هم که از میرزا ابراهیم کلانتر و آقامحمدخان قاجار اطاعت می‌کند، نتوانست ما را تعقیب کند. سوار سالمند گفت ای شهریار، قشون کی‌کاوس هم اگر زنده بود جرئت نداشت وارد این بیابان شود و فقط یک قشون

<sup>۵</sup> - داستان «کیکاوس» در شاهنامه را از بیت: درخت برومند شد بلند/ گرایدون که آید بر او بر گزند... (همان، ۱/۱۹۹/۱) و پس از آن بخوانید.

<sup>۶</sup> - پسر بد مر او را خرمدند چار/ که بودند از او در جهان یادگار/ نخستین چو کاوس با آفرین/ کی‌آرش دگر بد، سیم کی‌پیشین/ چهارم کجا اشکشش بود نام/ سپردند گیتی بد آرام و کام (همان، ۱۷۵/۹۸/۱-۱۷۳).

شترسوار می‌تواند از این بیابان عبور کند و خود را به طبرس برساند آن‌هم در فصل زمستان» (ژان‌گوره، ۱۳۶۱، ج ۲: ۱۱۹). در این سطور دیده می‌شود که «سوار سالمند» لطفعلی خان زند را از ورود به آن بیابان وحشت‌انگیز بر حذر می‌دارد زیرا حتی کی‌کاووس - که پای در راه مازندران گذاشته بود - هم اگر می‌بود توان و جسارت آن نداشت که وارد آن بیابان شود. اما لطفعلی خان که به حق سواری دلیر و بی‌باک و جسور بود به آن بیابان وارد شد و از آن‌جا نیز با سربلندی بیرون آمد. در واقع، نویسنده سطور مذکور قصد داشته است تا دلاور زند را در توان و جسارت بر کی‌کاووس برتری دهد.

### الف- ۸) اسکندر نماد قدرتمندی

یکی از مواردی که در داستان خواجه تاجدار به شاهان اشاره شده است، اشاره‌ای به اسکندر است. اسکندر یک شخصیت تاریخی است که داستان زندگی وی در تاریخ، شاهنامه و اسکندرنامه نظامی، به چند صورت آمده است. در نظم فارسی داستان اسکندر، حق تقدم با فردوسی است و او مطالب خود را از یک اسکندرنامه عربی یا ترجمه از عربی برداشته و قسمت‌هایی از آن را به شعر درآورده و در شاهنامه گنجانیده است و نظامی سعی کرد بر بخش‌هایی دیگر از این داستان، که تا عهد او توسعه بیشتری از سابق یافته و عوامل جدیدی در آن راه بسته بود جامعه نظم پوشاند و آن‌ها را در «شرف‌نامه» و «اقبال‌نامه» جای نهد» (صفا، ۱۳۷۰: ۴۷۰؛ شکوهی، ۱۳۸۴: ۷۷). اگر چه در سطوری که خواهد آمد هیچ اشاره‌ای به شاهنامه نشده و نمی‌توان گفت که نویسنده به شاهنامه نظر داشته است، فضل تقدم فردوسی، نویسنده مقاله حاضر را بر آن داشت تا این مورد را هم در پایان مطالب بیاورد. در مطلبی که ذیلاً خواهد آمد می‌خوانیم که نویسنده چگونه اسکندر را که نمادی از شاهان قدرتمند و جهان‌گیر است برای ورود به منطقه‌ای مثل «پشت کوه» عاجز خوانده است: «منطقه پشت کوه لرستان آن‌قدر صعب‌العبور بود که هیچ‌یک از جهان‌گشایان که از شرق یا غرب به راه افتادند و ایران را مورد تهاجم قرار دادند، نتوانستند از آن عبور نمایند. نه اسکندر که از غرب به راه افتاده بود توانست از پشت کوه عبور کند نه اعراب و آن‌ها نیز از غرب به راه افتاده بودند و تیمور لنگ که از شرق به حرکت درآمد و ایران را مورد تهاجم قرار داد نیز وقتی به پشت کوه رسید و قدری پیش رفت، دریافت که نمی‌تواند از آن عبور نماید و مراجعت کرد» (ژان‌گوره، ۱۳۶۱: ج ۱، ۲۰۷).

## ب) مسائلی در باب نام شاهنامه و حماسه‌های دیگر

### ب-۱) بهره‌گیری از نام شاهنامه در داستان زندگی آقامحمدخان

در فاجعه «کور کردن مردم کرمان» آمده است: «در این که آقامحمدخان قاجار طالب نام بوده تردیدی نداریم و اگر زنده می‌ماند شهنامه‌ای به اسمش سروده می‌شد و علت این که کتابی راجع به اعمال و جنگ‌های وی سروده نشد این است که خواجه قاجار که اهل فضل به شمار می‌آمد و شعر می‌شناخت (ولی نمی‌توانست شعر بسراید یا این که شعری از او باقی نمانده است) راجع به سراینده شاهنامه‌ای به نام خود، سخت‌گیر بود. معینا اگر در شوشی واقع در قفقاز به کشته نمی‌شد، به احتمال، شاهنامه‌ای راجع به وی می‌سرودند» (ژان‌گوره، ۱۳۶۱، ج ۲: ۲۳۲).

در دوره قاجار تأثیرپذیری از شاهنامه به شدت مورد توجه شاعران قرار گرفته بود تا جایی که فتحعلی‌خان صبا منظومه رزمی شهنشاه‌نامه<sup>۷</sup> را در وصف حالات و جنگ‌های فتح‌علی‌شاه و سروش اصفهانی منظومه تاریخی اردیبهشت را در وصف زندگی و اعمال پیامبر(ص) سرودند. اگر آقامحمدخان فرصت می‌یافت و اراده می‌کرد به طور حتم شاعرانی پیدا می‌شدند که در وصف زندگی، اعمال و جنگ‌های وی شاهنامه‌ای<sup>۸</sup> بسرایند و شاید اکنون رزمنامه‌ای از جنس شهنشاه‌نامه صبا در دست می‌داشتیم. اما او هرگز این فراغت را به دست نیاورد و چنین شاهنامه‌ای هم خلق نشد.

### ب-۲) داستان‌های حماسی در کتاب «خواجه تاجدار»

پیش از این نیز اشاره شد که کتاب «خواجه تاجدار» کتاب سرگذشت کسی است که به رغم قساوت و بی‌رحمی‌هایش در مقابل مخالفان و منتقدان، دلاوری از دلاوران تاریخ ایران است و

<sup>۷</sup> - تلاش فتحعلی‌خان صبا، برای سرودن شهنشاه‌نامه به سبک و سیاق شاهنامه، و همچنین عدم توجه به مقتضیات تاریخی و اساطیری، باعث شد تا وی، مسائل عینی و موجود جنگ روس و ایران را به شیوه‌ای بسراید که تداعی‌کننده جو و مقتضیات اسطوره‌ای باشد و این‌گونه بیان کردن مطلب، مانعی شد بر توصیف بارزی که شاعر در اصل، قصد تصویر ادبی آن را داشت و این خود نقض غرض بود (عبادیان، ۱۳۸۷: ۱۷-۱۸). و همین نقض غرض، به هرچه مصنوعی‌تر شدن اثر حماسی (!) وی در مقایسه با اثر سترگ فردوسی انجامید.

<sup>۸</sup> - اگرچه این‌گونه مثنوی‌های پیرو شاهنامه را که پیشینه باستانی و اسطوره‌ای ندارند رزم‌نامه‌های دروغین نامیده‌اند (کزازی، ۱۳۸۳: ۱۸۱)، اما اهمیت این منظومه‌ها در این است که «مجموع منظومه‌هایی با موضوعات پهلوانی، تاریخی و دینی پیرو و تحت تأثیر شاهنامه به همراه شاهنامه و آثار و منابع پیش از آن «ادبیات حماسی ایران» را تشکیل می‌دهد» (آیدنلو، ۱۳۸۴: ۴).



ذکر زندگی و جنگ‌های طاقت‌فرسای وی یکی از منضجرکننده‌ترین ادوار تاریخ ایران و در عین حال از خواندنی‌ترین آن‌هاست. علی‌الخصوص که قلم مترجمی چون ذبیح‌الله منصوری آن را به بهترین شکل ممکن به تصویر کشیده باشد. این داستان تاریخی جنگ‌ها و کشمکش‌های آقامحمدخان زمینه‌ای مناسب برای حضور حماسه‌ای چون شاهنامه و دیگر حماسه‌های ادبی در آن است.

پس از کشته شدن نادرشاه افشار، در بخش «پایان کار نادر پسر شمشیر با شمشیر» نویسنده زمینه را مناسب برای ذکر ابیاتی از «شاهنامه نادری» یافته است:

سر شب سر جنگ و تاراج داشت	سحرگه نه تن سر، نه سر تاج داشت
به یک گردش چرخ نیلوفری	نه نادر به جا ماند و نه نادری
بنازم من این چرخ پیروز را	پرپیروز و دیروز و امروز را

(ژان‌گوره، ۱۳۶۱: ۵۷)

دو بیت از ابیات فوق که از ابیات ناب حماسی ایران محسوب می‌شوند از شاهنامه نادری محمدعلی طوسی (فردوسی ثانی) است اما منبع بیت سوم بر نگارنده معلوم نیست:

سر شب سر جنگ و تاراج داشت	سحرگه نه تن سر، نه سر تاج داشت
به یک گردش چرخ نیلوفری	نه نادر به جا ماند و نه نادری

(طوسی، ۱۳۳۹: ۲۲۴-۲۲۵، ۵۲۷۸-۵۲۷۹)

در محاصره کرمان به دست آقامحمدخان نیز از رشادت و حماسه‌آفرینی‌های سربازان و افسران آن سامان می‌خوانیم: «از داستان‌های حماسی ایران که در شاهنامه ضبط شده اگر بگذرند، در کتب مورّخین شرق، شجاعت سربازان، حتی افسران مسکوت مانده است و در تمام جنگ‌ها فقط نام از یک نفر می‌برند و آن هم سرداری است که فرماندهی ارتش را بر عهده دارد. در صورتی که در هر جنگ، عده‌ای از افسران و سربازان، شجاعت خود را به ثبوت می‌رسانند و فداکاری بعضی از آن‌ها به قدری زیاد است که نباید مسکوت بماند و در بعضی از موارد، شجاعت یک دسته از سربازان، وضع یک جنگ را تغییر داده یا در تغییر آن وضع، موثر بوده است» (ژان‌گوره، ۱۳۶۱، ج ۲: ۱۸۷-۱۸۸). متأسفانه از همه چنین سربازان و افسرانی که سرنوشت جنگ‌ها را تغییر می‌دادند و یکتنه در مقابل خیل عظیمی از سربازان دشمن

می‌ایستادند، اطلاعات کامل و جامعی در دست نیست اما در چینیین داستان‌هایی می‌توان شمه‌ای از این‌گونه حماسه‌آفرینی‌ها را مشاهده کرد. حتی در این اثر هم از همه حماسه‌آفرینی‌ها و شجاعت‌های سربازان و سرداران سپاه لطفعلی‌خان زند خبری نمی‌یابیم و تنها توان و تهوّر جنگی لطفعلی‌خان را به وضوح مشاهده می‌کنیم. به عنوان نمونه: هنگامی که لطفعلی‌خان زند در بم با محمدعلی‌خان زند و یاران وی یک‌تنه می‌جنگید و به بالای تخت وسط حیاط رفت، «... آن چند ثانیه که جنگ متارکه شد، در تاریخ جنگ‌های دنیا از لحظه‌های نادر بود چون با این که صدها نفر، با یک نفر می‌جنگیدند و آن یک نفر هم روی دو پا نایستاده بود، باز جنگجویان جرئت نمی‌نمودند که از پلکان بالا بروند و به شهریار زند حمله‌ور شوند. در صورتی که در هر جنگ نیروی روحی یک دسته جنگجو باید قوی‌تر از یک فرد باشد. چون یک دسته جنگجو به هم کمک می‌کنند و مردی که به تنهایی می‌جنگد، نمی‌تواند از کمک دیگری به‌رمند شود. ما چون فقط نویسنده تاریخ هستیم، نمی‌توانیم بگوییم که آن لحظات از لحاظ کیفیت و اعجاب و دارا بودن جنبه دراماتیک، چقدر با اهمیت بود و این را باید کسی بگوید که چون (ویبرژیل)، شاعر رومی، فاجعه‌نویس باشد و عظمت آن لحظات را در یک حماسه منظوم توصیف نماید تا این که هزارها سال بر زبان‌ها جاری باشد و قلم یک نویسنده تاریخ، در قبال خامه یک شاعر یا نویسنده دراماتیک خیلی ضعیف است و نمی‌تواند واقعیت‌ها را آن‌طور که وقوع یافته، وصف نماید» (ژان‌گوره، ۱۳۶۱، ج ۲: ۲۵۵). بر این اساس شاعری استاد و توانا می‌طلبید تا شرح دلاوری‌های لطفعلی‌خان زند را در آن لحظات نفس‌گیر، چونان که فردوسی در وصف پهلوانان شاهنامه می‌سرود- بسراید.

### نتیجه‌گیری:

در مقاله حاضر حضور شاهنامه در کتاب «خواجۀ تاجدار» بررسی و تحلیل شد. مقاله حاضر بر اساس تجزیه و تحلیل‌های مذکور در متن، به این نتیجه رسیده که کتاب داستان تاریخی زندگی و جنگ‌ها و کشمکش‌های پرماجرایی آقامحمدخان قاجار، بستری مناسب برای حضور داستان‌های شاهنامه است. مترجم/ نویسنده کتاب تلاش کرده تا در داستان‌های کتاب از ظرفیت‌های داستانی شاهنامه و دیگر منابع حماسی بهره‌بردار پس در کتاب از ابیات شاهنامه در اوج ناامیدی شخصیت‌ها و در تحریک موافقان استفاده کرده است. باوری عامیانه را در باب دیوهای مازندران مطرح کرده و لطفعلی‌خان و اسب وی را به رستم و رخسار تشبیه کرده است.

برای تحقیر آقامحمد خان شاه‌بانوان شاهنامه را از بهترین شاهان ایران دانسته و آنان را بر موسس سلسله قاجار برتری داده است. همچنین لطفعلی‌خان زند را بر کی‌کاووس برتری داده است. نکته قابل توجه در کتاب احتمال یکی بودن کیخسرو و کوروش است که پیش از پژوهش‌های محققین معاصر در کتاب مذکور به آن اشاره شده است. همچنین چند نکته دیگر در باب حماسه و تاریخ در کتاب موجود و گفتنی است از جمله این که در باب آقامحمدخان می‌بایست شاهنامه‌ای سروده شود و نشد. همچنین راجع به لطفعلی‌خان زند و پهلوانی‌های وی نیز در کتاب مذکور مطالبی آمده است. اسکندر نیز به عنوان یک شخصیت تاریخی و شاهنامه‌ای در کتاب مذکور به عنوان نماد قدرتمندی یاد شده است.

### منابع و مأخذ:

- آیدنلو، سجّاد (۱۳۸۴)، پهلوان‌نامه گرشاسب، تهران، اهل قلم، چاپ سوم.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۹۰)، دفتر خسروان (برگزیده شاهنامه فردوسی)، چاپ اول، تهران، سخن.
- اسلامی ندوشن، محمدعلی، (۱۳۴۸)، زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه. تهران، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، چاپ اول.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۳). سرو سایه فکن، تهران، یزدان، چاپ ششم.
- امامی، نصرالله، (۱۳۹۵). «فردوسی و خلاقیت‌های حماسی در شاهنامه»، صص ۵۳-۶۶، مجموعه مقالات فردوسی‌پژوهی، به کوشش دکتر منوچهر اکبری، تهران، خانه کتاب، چاپ دوم.
- امیدسالار، محمود، (۱۳۸۸)، «دیو سفید»، دانش‌نامه زبان‌و ادب فارسی، ج ۳، تهران، فرهنگستان زبان‌و ادب فارسی، چاپ اول صص ۲۶۰-۲۶۲.
- براهنی، رضا، (۱۳۶۸). کیمیا و خاک، تهران، مرغ آمین، چاپ سوم.
- جمشیدی، اسماعیل، (۱۳۶۹) دیدار با ذبیح‌الله منصوری، انتشارات و تبلیغات ارین کار، چاپ دوم.

جیحونی، مصطفی، (۱۳۸۰)، حماسه آفرینان شاهنامه. اصفهان، انتشارات شاهنامه پژوهی، چاپ اول.

خاتمی، احمد، (۱۳۷۳). تاریخ ادبیات ایران در دوره بازگشت ادبی، دوره دوجلدی، تهران، مؤسسه فرهنگی و انتشاراتی پایا، چاپ اول. (۱۳۷۳)

خالقی مطلق، جلال، (۱۳۷۴)، «کیخسرو و کوروش»، ایران شناسی، سال هفتم، شماره ۲۵، صص ۱۷۰-۱۵۸.

\_\_\_\_\_ (۱۳۸۴). «حافظ و حماسه ملی»، مجله حافظ، شماره ۱۹، مهر ۳۳-۳۶. دهخدا، علی اکبر، (۱۳۷۷)، لغت نامه. تهران، دانشگاه تهران، چاپ دوم. ژان گوره، (۱۳۶۱)، خواجه تاجدار، ترجمه ذبیح الله منصوری، جلد اول، تهران، امیرکبیر، چاپ چهارم.

\_\_\_\_\_ (۱۳۶۱)، خواجه تاجدار، ترجمه ذبیح الله منصوری، جلد دوم، تهران، امیرکبیر، چاپ چهارم.

شکوهی، فریبا، (۱۳۸۴) «آیینة اسکندری»، دانش نامه زبان و ادب فارسی، ج اول، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، چاپ اول، صص ۷۷-۷۸. صفا، ذبیح الله، (۱۳۷۰). «ملاحظات درباره داستان اسکندر مقدونی و اسکندرنامه های فردوسی و نظامی» مجله ایران شناسی، سال سوم، شماره ۱۱، صص ۴۶۹-۴۸۱. طوسی، محمدعلی (فردوسی ثانی). (۱۳۳۹). شاهنامه نادری، به تصحیح و اهتمام، احمد سهیلی خوانساری، چاپ اول.

عبادیان، محمود، (۱۳۸۷)، درآمدی بر ادبیات معاصر ایران، تهران، مروارید، چاپ دوم. فردوسی، ابوالقاسم (بی تا)، کتاب شاهنامه، ج ۱، به سعی و اهتمام، کیتان ترنر ماکان، محل نشر، کلکته، چاپ اول.

\_\_\_\_\_ (۱۳۶۵)، شاهنامه فردوسی، ج ۱، به تصحیح، مقابله و همت، محمد رمضانی، تهران، کلاله خاور (پدیده)، چاپ دوم.

\_\_\_\_\_ (۱۳۹۴). شاهنامه، پیرایش جلال خالقی مطلق، ج۴. تهران، سخن، چاپ

اول.

فیروزبخش، پژمان، (۱۳۹۳) «رخش»، دانش‌نامه جهان اسلام، تهران، بنیاد دایره‌المعارف اسلامی، ج ۱۹، صص ۸۳۸-۸۴۲.

کزازی، میرجلال‌الدین. (۱۳۸۳). آب و آینه (جستارهایی در ادب و فرهنگ). تبریز، آیدین.

\_\_\_\_\_ (۱۳۸۵)، «سخنی در حماسه ملی ایرانیان و ارمنیان»، سخن عشق،

پاییز و زمستان، شماره ۳۱، صص ۱۱۹-۱۲۳.

\_\_\_\_\_ (۱۳۸۸) «رخش و آذرگشسب». فصل‌نامه زبان و ادب پارسی شماره

۴۱، پاییز، صص ۴۱-۴۸.

کیا، صادق، (۱۳۵۳)، شاهنامه و مازندران، تهران، چاپ‌خانه تمدن.

محبوب، محمدجعفر. (۱۳۷۱). آفرین فردوسی، تهران، مروارید، چاپ اول.

هل‌رابینو (۱۳۶۵). مازندران و استرآباد، ترجمه: غلامعلی وحید مازندرانی، تهران، علمی و

فرهنگی، چاپ سوم.